

۴ گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

■ رکاب ← رکیب

■ حجاب ← حجیب

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «مَمال» گفته می‌شود.

■ چند کلمهٔ ممال در متن درس بیابید و بنویسید.

## قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایی هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

■ عنان را گران کردن:

■ سر هم نبرد به گرد آوردن:

۲ یکی از آداب حماسه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس می‌توانند نمونه‌هایی

از این رجز خوانی باشند؟

۳ هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده روی و بزرگ‌نمایی شود، در زبان ادبی به این کار

«اغراق» می‌گویند. این آرایه در متن‌های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.

۴ در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟

## قلمرو فکری

۱ چرا رستم از رهام برآشفت؟

۲ به نظر شما، چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟

۳ بر پایهٔ این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید.

۴ از دید روحی – روانی چه ویژگی‌هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می‌بالیم؟

۵ .....

## گنج حکمت      جاه و چاه

مردم آزاری را حکایت کنند که  
سنگی بر سر صالحی زد. درویش  
را مجال انتقام نبود؛ سنگ را نگاه  
همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن  
لشکری خشم آمد و در چاه کرد.  
درویش اندر آمد و سنگ در سرش  
کوفت.

گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا  
زدی؟

گفت: من فلانم و این همان سنگ  
است که در فلان تاریخ بر سر من زدی.  
گفت: چندین روزگار کجا بودی؟  
گفت: از جاهت اندیشه همی کردم؛

اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.

چون نداری ناخن درّنده، تیز	با دادن آن به که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو، پنجه کرد	ساعد مسکین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد، روزگار	پس به کام دوستان، مغزش برآر

گلستان، سعدی



گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گُردَهَم است. گردآفرید دلاور با اینکه در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپید دژ است. گُردَهَم که یک ایرانی سالخورده است، بر آن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود. سهراب، نخست می خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان را سراسیمه می سازد، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد او می رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو درمی گیرد:

۱ چو آگاه شد دختر گُردَهَم      که سالارِ آن انجمن، گشت کم  
زنی بود بر سانِ گردی سوار      همیشه به جنگ اندرون، نامدار  
کجا نام او بود «گردآفرید»      زمانه ز مادر، چرخین ناوید  
چنان گنش آمد ز کار هُجیر      که شد لاله رنگش به کردارِ قیر  
۵ پوشید درع سواران جنگ      نبود اندر آن کار، جاے درنگ

فرود آمد از دژ به کردار شیر  
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد  
 که گردان کد ام اند و جنگ آوران  
 چو سحراب شیراوژن، او را بدید  
 ۱۰ بیامد دمان پیش گردآفید  
 کمان را به زه کرد و بگشاد بر  
 به سحراب بر، تیرماران گرفت  
 نگه کرد سحراب و آمدش تنگ  
 چو سحراب را دید گردآفید  
 ۱۵ سر نیزه را سوی سحراب کرد  
 برآشت سحراب و شد چون پلنگ  
 بزد بر کمر بند گردآفید  
 چو بر زین پیچید گرد آفید  
 بزد نیزه او را به دو نیم کرد  
 ۲۰ به آورد با او بسنده نبود  
 سچبد، غنان، اژدها را سپرد

کمر بر میان، بادپایی به زیر  
 چو رعد خروشان کیلی وید کرد  
 دلیران و کارآزموده سران  
 بخنید و لب را به دندان گزید  
 چو دخت کمندافکن او را بدید،  
 بُد مرغ را پیش تیرش گذر  
 چپ و راست، جنگ سواران گرفت  
 برآشت و تیز اندر آمد به جنگ  
 که بر سان آتش همی برد مید  
 غنان و سنان را پُر از تاب کرد  
 چو بدخواه او چاره گر بُد به جنگ  
 زره بر برش، یک به یک، بردید  
 کیلی تیغ تیز از میان برکشید  
 نشست از براسپ و برخاست کرد  
 پیچید از روی و برگاشت زود  
 به خشم از جهمان، روشنایی بهرد

چو آمد خروشان به تنگ اندرش  
 رحا شد ز بند زره موے اوی  
 بدانت سحراب، کاو دخترست  
 ۲۵ گلفت آمدش؛ گلفت از ایران پاه  
 بدو گلفت کز من رهایی مجوی  
 نیامد به دامنم به سان تو گور  
 بدانت کاو بخت گرد آفرید  
 بدو روی نمود و گفست: «ای دلیر  
 ۳۰ دو لشکر، نظاره برین جنگ ما  
 کنون من گشایم چنین روی و موی  
 که با دخترے او به دشت نبرد  
 کنون لشکر و دژ به فرمان توست  
 عنان را پیچید گرد آفرید  
 ۳۵ همی رفت و سحراب با او به هم  
 در باره بگشاد گرد آفرید  
 در دژ بستند و غمگین شدند

بجنید و برداشت خود از سرش  
 درفشان چو خورشید شد، روی اوی  
 سرو موے او از در افسرست  
 چنین دختر آید به آوردگاه؟  
 چرا جنگ جویی، تو اے ماه روی؟  
 ز چنگم رهایی نیابی، مژ  
 مرآن را جز از چاره درمان ندید  
 میان دلیران به کردار شیر،  
 برین گرز و شمشیر و آهنگ ما  
 پاه تو گردد پُر از گلفت و گوی  
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد  
 نباید بر این آشتی، جنگ بخت  
 سمنند سرافراز بر دژ کشید  
 بیامد به درگاه دژ، گزدهم  
 تن خسته و بسته، بر دژ کشید  
 پُر از غم دل و دیده خونین شدند

ز آزار گردآفسید و هجیر  
 ۴۰ بگفتند: کای نیکدل شیرزن  
 که هم رزم بجئی، هم افون و رنگ  
 بخنید بسیار، گردآفسید  
 چو سهراب را دید بر پشت زین  
 چرا رنجه گشتی، کنون بازگرد  
 تو را بخت آید که فرمان کنی  
 ۴۵ نباشی بس ایمن به بازوے خویش  
 پُر از درد بودند، بُرنا و پسر  
 پُر از غم بد از تو، دل انجمن  
 نیامد ز کار تو بر دوده ننگ  
 به باره برآمد، سپه بنگرید  
 چنین گفت کای شاه ترکان چین  
 هم از آمدن هم ز دشت نبرد  
 رخ نامور، سوی توران کنی  
 «خوردگان نادان، ز پهلوی خویش»

شاهنامه، داستان رستم و سهراب، فردوسی



# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

- ۱ معادل معنایی کلمات زیر را از متن درس بیابید.  
درع (.....) باره (.....)
- ۲ به کمک فرهنگ لغت، معنای فعل‌های زیر را بنویسید.  
برکشیدن (.....) ویله کردن (.....) برآوردن (.....)
- ۳ درباره کاربرد معنایی «بر»، در بیت زیر، توضیح دهید.  
بزد بر کمر بند گردآفرید زره بر برش، یک به یک، بردرید
- ۴ زمان فعل‌های زیر را تعیین کنید و معادل امروزی آنها را بنویسید.  
■ بدانست: ..... ، .....  
■ همی‌رفت: ..... ، .....
- ۵ در گذر زمان، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می‌کند؛ مانند: «سپید» ← «سفید».  
از متن درس، نمونه‌ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.

## قلمرو ادبی

- ۱ واژگان قافیه در کدام بیت‌ها، دربردارنده آرایه جناس‌اند؟
- ۲ نمونه‌ای از آرایه اغراق را در شعری که خواندید، بیابید.
- ۳ مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.  
■ سپهبد، عنان، ازدها را سپرد (.....)  
■ رخ نامور سوی توران کنی (.....)  
■ لب را به دندان گزید (.....)
- ۴ یک مَثَل از متن درس بیابید و درباره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مَثَل، معادل آن بنویسید.
- ۵ .....

## قلمرو فکری

۱ دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟

۲ معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد با او بسنده نبود      بپچید از و روی و برگاشت زود

۳ فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟

۴ «حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با

ویژگی‌های زیر:

■ داستانی،

■ قهرمانی،

■ قومی و ملی،

■ حوادثی خارق العاده

بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.

۵





## شعرخوانی      دلیران و مردان ایران زمین

۱    چو هنگامهٔ آزمون تازه شد  
از این خطهٔ نفز پدram پاک  
از این مرز فرخندهٔ مردخیز  
دگر ره، چنان شد هنر آشکار  
۵    دلیران و مردان ایران زمین  
خروشان و جوشان به کردار موج  
دگر باره ایران، پُر آوازه شد  
و زین خاک جان پرور تابناک  
کنام پلنگان دشمن ستیز  
کز آن خیره شد دیدهٔ روزگار  
حشیران جنگ آور روز کین  
منراز آمدند از کران فوج فوج



جهان شد از ایشان پُر از گفت و گوی	به مردی به میدان نهادند روی
نگهبان دین، حافظ کشورند	که اینان ز آب و گل دیگرند
خدگی گران بر دل دشمن اند	بداندیش را آتش خرمن اند
به فرهنگشان حرف تسلیم نیست	۱۰ زکس جز خداوندشان بیم نیست
ملک، آفرین گوے رزم ثامت	فلک در گلفتی ز عزم ثامت
هم او مر ثما را نگهبان بود	ثا را چو باور به یزدان بود

محمود شاه‌رخی (جذبہ)

## درک و دریافت

- ۱ کدام ویژگی‌های شعر حماسی را در این سروده می‌توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.
- ۲ یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

در این فصل، دو درس را از «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» و شعر «دلیران و مردان ایران زمین» را خواندیم. وقتی این متن‌ها را می‌خوانیم، حسن و حال، شور و هیجان و روحیه پهلوانی در ما برانگیخته می‌شود و نسبت به میهن و دفاع از آن، وظیفه‌ای آمیخته با غرور ملی و سربلندی احساس می‌کنیم. به این گونه آثار «متون حماسی» می‌گویند.

حماسه، به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها، جنگاوری‌ها و رخدادهای خلافِ عادت و شگفت (خارق العاده) در می‌آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره‌های گوناگون متحد شده و اندک اندک تشکیل ملتی داده‌اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملتی، بیان‌کننده آرمان‌های آن ملت است و مجاهدات آن ملت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسه؛ تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می‌شود و شاعر، موزن ملت به شمار می‌آید. بنابراین هر حماسه چند ویژگی دارد: داستانی، قهرمانی، ملی و شگفت‌آوری.









# ادبیات داستانی

درس چہارم: طوطی و بقال  
کارگاہ متن پژوهی  
گنج حکمت: کوزہ  
درس پنجم: ادبیات بومی (درس آزاد)  
کارگاہ متن پژوهی  
درس شانزدهم: خیر و شر  
کارگاہ متن پژوهی  
روان خوانی: طراران

- ۱ بود بقالی و وے را طوطی ای  
در دکان بودے نگهبان دکان  
در خطاب آدمی، ناطق بدے  
جست از صدر دکان سویی گریخت  
۵ از سوی خانه باید خواجہ اش  
دید پُر روغن دکان و حسامہ چرب  
روزک چندے سخن کوتاہ کرد  
ریش برمی کند و می گفت: «ای دریغ  
دست من بشکستہ بودے آن زمان  
۱۰ ہدیہ حا می داد هر درویش را  
بعدہ روز و سہ شب حیران وزار  
می نمود آن مرغ را ہر گون گفت،  
جولقی ای سر برہنہ می گذشت  
طوطی اندر گفت آمد در زمان
- خوش نوایی، سبز گویا طوطی ای  
کنتہ گفتے با ہمہ سوداگران  
در نوای طوطیان حاذق بدے  
شیشہ حای روغن گل را برینست  
بر دکان بنشت فارغ، خواجہ وش  
بر سرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب  
مرد بقال از ندامت آہ کرد  
کافتاب نعمتم شد زیر میخ  
چون زدم من بر سر آن خوش زبان  
تا بسابد نطق مرغ خویش را  
بر دکان بنشتہ بد نومیدوار،  
تا کہ باشد کاندرا آید او بہ گفت  
باسر بی مو، چو پشت طاس و طشت  
بانگ بر درویش زد کہ: حی، فلان!



۱۵ از چه اے گل، با کلان آمیختی؟

از قیاس خندہ آمد خلق را  
کار پاکان را قیاس از خود گیر  
جملہ عالم زین سبب گمراہ شد  
ہر دوگون زہور خوردند از محل

۲۰ ہر دوگون آہو گیا خوردند و آب

ہر دو فی خوردند از یک آبخور  
صد ہزاران این چنین شباه مین  
چون ہی ابلیس آدم روی حمت

تو مگر از شیشہ روغن ریختی؟  
کاوچو خود پنداشت صاحب دلق را  
گرچہ باشد در نشتن شیر و شیر  
کم کے ز ابدال حق، آگاہ شد  
لیک شد ز آن نیش وزین دیگر عمل  
زین کی سرگین شد و زان، مشک ناب  
این کیے خالی و، آن پر از شکر  
فرقتان ہفتاد سالہ راہ مین  
پس بہ ہمدستی نشاید داد دست

مثنوی معنوی، دفتر اول، مولوی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.  
■ ابر (.....) ■ آسوده (.....)  
■ چیره دست (.....) ■ مردان کامل (.....)
۲. املاي درست را از کمانک انتخاب کنید.  
■ (سدر— صدر) دکان ■ سنجش و (قیاس — غیاث)
۳. درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.  
هدیه‌ها می‌داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را
۴. درباره تحول معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.
۵. پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید.

### قلمرو ادبی

۱. کنایه‌ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
۲. مؤثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «**تمثیل**» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان‌تر به خواننده انتقال دهد.  
■ اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.
۳. در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «**جناس ناهمسان**» (**ناقص**) را دربردارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «**جناس همسان**» (**تام**) را پدیدمی‌آورند؛ مثال:



«گلاب است گویی به جویش روان      همی شاد گردد به بویش روان»  
 فردوسی      تام

■ از متن درس، نمونه‌هایی برای انواع جناس بیابید.

## قلمرو فکری

۱ بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

■ هر دو نی خوردند از یک آب‌خور      این یکی خالی و آن پُر از شکر

۲ مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می‌دارد؟

چون بسی ابلیس آدم روی هست      پس به هر دستی نشاید داد دست

۳ استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان «طوطی و بقال» بسنجید.

معرفت زین جا تفاوت یافته است      این یکی محراب و آن بت یافته است

چون بتابد آفتاب معرفت      از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش      باز یابد در حقیقت صدر خویش

عطار

۴

## گنج حکمت کوزه

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَطُّف جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود.

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده‌ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا پیش می نمایی؟».

عیسی گفت: «ای رفیق، کُلّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیْهِ، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد».



اخلاق محسنی،

حسین واعظ کاشفی

## درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

This image shows a full page of white paper with horizontal dotted lines. The lines are evenly spaced and run across the width of the page, providing a guide for handwriting practice. There are no margins, text, or other markings on the page.

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

## قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

## قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

دو رفیق بودند به نام «خیر» و «شر». روزی آهنگ سفر کردند. هر یک توشه راه و مَشکی پر آب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون تنوری تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم می شد. خیر که بی خبر از این بیابان سوزان، آب های خود را تا قطره آخر، آشامیده بود، تشنه ماند؛ اما چون از بدذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی زد، تا جایی که از تشنگی بی تاب شد و دیده اش تار گشت. سرانجام دو لعل گران بهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه ای آب به شر گذاشت. شر به سبب خُبث طینت آن را نپذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه ای، لعل می بخشی و چون به شهر رسیدیم، آن را باز می ستانی. چیزی به من ببخش که هرگز نتوانی آن را پس بگیری.

خیر پرسید: منظور چیست؟

گفت: چشم هایت را به من بفروش.

خیر گفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می خواهی؟ بیا و لعل ها را بستان و جرعه ای آب به من بده.

پیش آن ریگ آبدار نهاد	حالی آن لعل آبدار گشاد
آتم را بکش به نخی آب	گفت مردم ز تشنگی دریاب
یا به همت بهش یا بفروش	شرقی آب از آن زلال چونوش

هر چه خیر التماس کرد، سود نبخشید و چون از تشنگی جانش به لب رسید،  
تسلیم گشت :

گفت بر خیز تیغ و دشمنه یار	شریقی آب سوی تشنه یار
و دیده آتشین من برکش	و آتشم را بکش بر آبی خوش
شر که آن دید، دشمنه بازگشاد	پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
در چراغ دو چشم او زد تیغ	نادمش کشتن چراغ دریغ
چشم تشنه چو کرده بود تباه	آب ناداده کرد همت راه
جامه و رخت و گوهرش برداشت	مرد بی دیده را شمع بگذاشت

چوپان توانگری که گوسفندان بسیار داشت، با خانواده خود از بیابان‌ها می‌گذشت و هر جا آب و گیاهی می‌دید، دو هفته ای می‌ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگر می‌برد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به جست و جوی آب روان شد و به چشمه‌ای دور از راه برخورد. کوزه‌ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه باز گردد، از دور ناله‌ای شنید. بر اثر ناله رفت. ناگهان جوانی را دید نابینا که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می‌نالد و خدا را می‌خواند. پیش رفت و از آن آب خنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم‌های کَنده او را که هنوز گرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست. پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسبی برایش آماده کرد.

شبانگاه که چوپان به خانه باز آمد، جوانی مجروح و بی‌هوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از نابینایی بسته است، به دختر گفت: درخت کهنی در این حوالی است که دارای دو شاخه بلند است. برگ یکی از شاخه‌ها برای درمان چشم نابیناست و برگ شاخه دیگر موجب شفای صرعیان. دختر از پدر کمک خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر بی‌درنگ مشتی برگ به خانه آورد و به دختر سپرد.

دختر آنها را کوبید و فشرد و آبش را در چشم بیمار چکاند. جوان ساعتی از درد بی تاب شد و پس از آن به خواب رفت.

پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی حرکت در بستر آرמיד. چون روز پنجم آن را گشودند:

چشم از دست رفته، گشت درست شد بعینه چنان که بود نخست

خیر همین که بینایی خود را باز یافت، به سجده افتاد و خدا را شکر گفت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاسگزاری کرد. اهل خانه هم شاد گشتند. پس از آن خیر هر روز با چوپان به صحرا می رفت و در گله داری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و درستکاری هر روز نزد پدر و دختر عزیز تر می شد.

چون مدتی گذشت، خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او باز یافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد، اما با خود می اندیشید که این چوپان توانگر با این همه مال و منال هرگز دختر خود را به مفلسی چون او نخواهد داد و چگونه می تواند، بی هیچ اندوخته و مال، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد. سرانجام عزم سفر کرد تا بیش از این دل به دختر نبندد.

شبانگاه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشمم از تو ست و دل و جان باز یافته تو. از خوان تو بسی خوردم و از غریب نوازی تو بسی



آسودم. از من چنان که باید سپاسگزاری بر نمی آید، مگر آنکه خدا حق تو را ادا کند. گرچه از دوری تو رنجور و غمگین خواهم شد؛ اما دیرگاهی است که از ولایت خویش دور افتاده‌ام؛ اجازه می‌خواهم که فردا بامداد به سوی خانه خود عزیمت کنم. چوپان از این خبر سخت اندوهگین شد و گفت: ای جوان، کجا می‌روی؟ می‌ترسم که باز گرفتار رفیقی چون شرّ بشوی؛ همین جا در ناز و نعمت بمان.

بزیکه دختر عزیز، مرا	نیت و بیار هست چیز مرا
گر نمی‌دل به ما و دختر ما	حقی از جان عزیزتر بر ما
بر چنین دختری به آزادی	اختیار کنم به دامادی
و آنچه دارم ز گوسفند و شتر	دهمت تا ز مایه گردی پر

خبر که این خبر را شنید، شادمان شد و از سفر چشم پوشید. فردای آن روز جشنی برپا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوشبختی و کامیابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده خود از آن جایگاه کوچ کرد. خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفافبخش چشم‌های او بود، رفت و دو انبان از برگ‌های آن - یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان نابینایان - پر کرد و با خود برداشت و همگی به راه افتادند.

خانواده چوپان راه درازی را پیمود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عهده درمان او بر نمی آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که دردش را علاج کند و سر آن کس را که جمال دختر را ببیند و چاره دردش نکند، از تن جدا کند. هزاران کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت، سر خویش به باد دادند.

خبر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاه فرستاد و گفت که علاج دختر در دست



اوست و بی آنکه طمع‌ی داشته باشد، برای رضای خدا در این راه می‌کوشد. شاه با میل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت!». سپس او را با یکی از نزدیکان به سرای دختر فرستاد.

خیر، دختر را دید که بسیار آشفته و بی‌آرام است. نه شب خواب و نه روز آرام دارد. بی‌درنگ مقداری از آن برگ‌ها را که همراه داشت، سایید و با آن شربتی ساخت و به دختر خوراند؛ همین که دختر آن شربت را خورد، از آشفتگی بیرون آمد و به خواب خوشی فرو رفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. شاه که این مژده را شنید، بی‌درنگ نزد دختر رفت و از دیدن او، که آرامش یافته و با میل غذا خورده بود، بسیار شاد شد. پس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت و زر و گوهر فراوان بخشید.

از قضا وزیر شاه نیز دختری زیبا داشت که بیماری آبله دیدگانش را تباه ساخته بود. از خیر خواست که چشم دخترش را درمان کند. خیر با داروی شفابخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد. پس از آن خیر از نزدیکان شاه شد و هر روز بر جاهش افزوده می‌گشت تا آنکه پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهان برای گردش به باغی می‌رفت. در راه شَرّ را دید، او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش ببرند. چوپان که از ملازمان او بود، شمشیر به دست، شَرّ را نزد شاه برد. شاه نامش را پرسید. گفت نامم «مبشر» است. شاه گفت: نام حقیقی خود را بگوی.

گفت: نام دیگری ندارم.

شاه گفت: نامت شَرّ است. تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جرعه‌ای آب بیرون آوردی و گوهرش ربودی و آب نداده با جگر سوخته در بیابان تنه‌هایش گذاردی؟ اکنون بدان که:

منم آن تنه‌گهر برده      بخت من زنده، بخت تو مرده

تو مرا کشتی و خدای نکشت      مقبل آن کز خدای گیر و پشت  
دو لثم چون خدا پناهی داد      ایتم تاج و تخت شاهی داد

شرّ چون در او نگریست، وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

گفت: «زنهار اگر چه بد کردم      در بد من نبیمن که خود کردم»

نام من شرّ است و نام تو خیر؛ پس من اگر مناسب نام خود بدی کرده‌ام، تو نیز مناسب نام خود نیکی کن. خیر او را بخشید و آزاد کرد، اما چوپان که داستان خبث طینت او را از دهان خیر شنیده بود و می‌دانست که وجود او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد، با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت: «اگر خیر است خیر اندیش      تو شتری جز شترت نیاید پیش»  
درتش جست و یافت آن دو گهر      تعیبه کرده در میان کمر  
آمد آورد پیش خیر فراز      گفت گوهر به گوهر آمد باز

باز نویسی هفت پیکر نظامی

داستان‌های دل‌انگیز ادب فارسی، زهرا کیا (خانلری)



## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱ در ابیات زیر، واژه‌های «آبدار» و «همت» را از نظر معنایی بررسی کنید.
  - حالی آن لعل آبدار گشاد      پیش آن ریگ آبدار نهاد
  - شربتی آب از آن زلال چونوش      یا به همت ببخش یا بفروش
  - چشم تشنه چو کرده بود تباه      آب ناداده کرد همت راه
- ۲ متضادّ واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

پاکی (.....)      بدبخت (.....)      غنی (.....)
- ۳ کلمه «گذاشتن» در معنای حقیقی «قرار دادن» کاربرد دارد و مجازاً به معنای وضع کردن و تأسیس کردن «است؛ اما «گزاردن» به معنای «به جا آوردن، ادا کردن و اجرا کردن» است. جمله‌های زیر را بر پایه این توضیح، اصلاح کنید.
  - بنیانگذار مؤسسه، اعضای شورای سیاست‌گذاری را معرفی کرد.
  - دانش‌آموزان زحمات خدمتگذار مدرسه را ارج می‌نهند و از او سپاسگزاری می‌کنند.
  - نامه امام علی (ع)، در بردارنده پیام‌های اصلی یک حکومت عادلانه برای همه کارگزاران است.
- ۴ با توجه به عبارت زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید.

ناگهان، جوانی را دیدم نابینا که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می‌نال و خدا را می‌خواند.

الف) نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

ب) زمان و نوع هر یک از فعل‌ها را معین کنید.

### قلمرو ادبی

- ۱ ابیات درس در چه قالبی سروده شده است؟ دلیل خود را بنویسید.
- ۲ بیت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

منم آن تشنه گهر برده      بخت من زنده و بخت تو مرده

۳ به بیت زیر توجه کنید:

نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل      خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند  
در مصراع اول، شاعر، «دل» را به «خانه» تشبیه کرده است؛ سپس در مصراع دوم، به سبب  
شبهات آن دو به هم، مشبّه (دل) را حذف کرده و فقط مشبّه به (خانه) را ذکر کرده است  
تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، «استعاره» می گویند.  
در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی شود.  
مثال برای حذف مشبّه به: خورشید شکفت.  
«خورشید» به «گل» تشبیه شده است. «شکفتن» از ویژگی های گل است که به خورشید  
نسبت داده شده است.

■ در ابیات زیر، استعاره ها را بیابید و مقصود از آنها را بنویسید.

الف) دیده آتشین من برکش      و آتشم را بکش به آبی خوش  
ب) در چراغ دو چشم او زد تیغ      نامدش کشتن چراغ دریغ

## قلمرو فکری

- ۱ چرا «شرّ» از «خیر» چشم هایش را طلب کرد؟
- ۲ در بیت «آمد آورد پیش خیر فراز      گفت گوهر به گوهر آمد باز»، مقصود از گوهر  
اول و دوم چیست؟
- ۳ کدام قسمت درس، مصداق مناسبی برای مفهوم آیه شریفه «تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ»  
(سوره آل عمران، آیه ۲۶) است؟
- ۴ هر یک از مَثَل های زیر، با کدام بخش از متن درس مناسبت دارند؟  
■ از ماست که بر ماست.      ■ از کوزه همان برون تراود که در اوست.
- ۵ داستان خیر و شر را با ماجرای حضرت یوسف (ع) مقایسه کنید.
- ۶ .....

## روان خوانی      طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بُزی را رشته در گردن کرده و جَلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید.  
سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزدم.  
دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.  
دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم.  
پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.



آن دیگر بر سر کوچه تنگ، استاده بود. چون آن مرد پرسید، گفت: طرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خر بسته است.

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزی داشت و در این کوچه فروشد.

آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

طرّار گفت: بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی.

آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامه او را بیارم». از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرّار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسد و طلب خر و بز می کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟! طرّار، گفت: صندوقچه ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچه من از اینجا برآوری.

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد.

طرّار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت، چون به بالا آمد، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و برهم می زد.

مردمان گفتند: چرا چنین می کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی

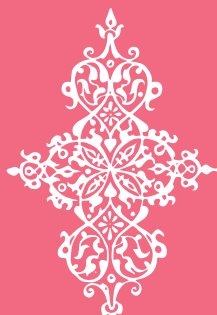
## درک و دریافت

- ۱ به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصّه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟
- ۲ دربارهٔ لحن و بیان داستان توضیح دهید.

در دو درس این فصل، متن‌هایی خواندیم که به شیوه داستانی، موضوع‌ها و مفاهیمی را بیان کرده‌اند. به این گونه آثار که با بهره‌گیری از عنصر روایت، شخصیت، لحن، زمان، مکان و زوایه دید و... پدید می‌آیند؛ «ادبیات داستانی» گفته می‌شود.

ادبیات داستانی، همه آثار روایی را در بر می‌گیرد، یعنی هر اثر روایتی خلاقانه، در قلمرو ادبیات داستانی، جای می‌گیرد. ادبیات داستانی شامل قصه، داستان، داستان کوتاه و رمان است.

داستان در حقیقت، ظرفی است که نویسنده به کمک آن، تفکرات، آرزوها و جهت‌گیری‌های فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌گنجاند؛ پس با خواندن هر متن داستانی، باید به درون مایه و محتوای آن بیندیشیم.









# ادبیات جهان

درس هفدهم: سپیده دم  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: مزار شاعر  
درس هجدهم: عظمت نگاه  
کارگاه متن پژوهی  
روان خوانی: بینوایان

تو را «جنوب» نامیدم  
ای که ردای حسین را بر دوش  
و خورشید کربلا را در بر داری  
ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی  
ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین  
پیوند خورده‌ای  
ای سرزمینی کز خاکت  
خوشه‌های گندم می‌روید  
و پیامبران بر می‌خیزند

\*\*\*

تو را جنوب نامیدم  
ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید  
ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای  
ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید  
ای روزهای عاشورا

\*\*\*





تو را جنوب نامیدم  
تو را آب‌ها و خوشه‌ها  
و ستاره غروب نامیدم  
تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده‌شدن  
و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم  
تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم  
تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

\*\*\*

تو را جنوب نامیدم  
ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران  
ای مسافر دیرین بر روی خار و درد  
ای چون ستاره فروزان  
ای چون شمشیر درخشان  
بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست  
بگذار گرد و خاک قدم‌هایت را بگیریم  
تویی که گواهی تولد  
و گل آزادی‌مان، هدیه دادی

\*\*\*



ای سرور باران‌ها و فصل‌ها،  
تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد  
تو را پرستو نامیدم  
ای سرور سروران،  
ای برترین حماسه!

\*\*\*

دریا متنی نیلگون است  
که علی آن را می نویسد  
و مریم هر شب، روی شن‌ها  
به انتظار مهدی می نشیند  
و گل‌هایی را می چیند  
که از انگشتان شهیدان می رویند

\*\*\*

تاریخ، روزی، روستای کوچکی را  
از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد  
که «معرکه» خوانده می‌شود.  
روستایی که با «صدر» ش، با سینه اش  
از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

\*\*\*



سَرورم! ای سرور آزادگان!

در زمانهٔ سقوط و ویرانی

جز تو، کسی نمانده است.

سَرورم!

در شوره‌زار شهرهایی که طاعون و غبار بر آنها چیره است

در شهرهای مرگ که باران از باریدن بر آنها بیمناک است

جز تو، کسی نمانده است

که در زندگی ما نخل و عَنَب و تاکستان بکارد

جز تو کسی نمانده است.

مگر تو!

مگر تو!

پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

■ «سَمفونی پنجم جنوب»، ترجمهٔ محمد شکرچی، ناهید نصیحت و سید هادی

خسرو شاهی، با کاهش و اندکی تغییر، **نزار قبانی (۱۹۹۸—۱۹۲۳ م)**



# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ به نمونه‌های زیر، توجه کنید.

- بر پایهٔ تناسب (همبستگی)
- بر پایهٔ هم‌معنایی (ترادف)



■ اکنون بر پایهٔ نمونه‌های داده شده، نمودارهای زیر را کامل کنید.

الف) تناسب      ب) ترادف



۲ از میان موارد زیر، ترکیب‌های وصفی و اضافی را جدا کنید؛ سپس هستهٔ هر یک را مشخص نمایید.

ستارهٔ غروب، سرور آزادگان، متنی نیلگون، ماهی دریا، برترین حماسه

۳ در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

## قلمرو ادبی

۱ مصراع‌های زیر را با توجه به آرایه‌های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

- ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران
- ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید!
- در شوره‌زار شهرهایی که طاعون و غبار بر آنها چیره است
- بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که بر دستان توست

۲ کدام واژه مشخص شده، «مجاز» به شمار می‌آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

«ای مسافر دیرین بر روی خار و درد/ ای چون ستاره، فروزان»

۳ شاعر، «باران‌ها» و «فصل‌ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

۴ کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک می‌کند، سبب

زیبایی و دلنشینی سخن می‌شود و آرایه «مراعات نظیر» را پدید می‌آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند      تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

سعدی

از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید.

## قلمرو فکری

۱ دریافت خود را از سروده زیر بنویسید.

«تو را جنوب نامیدم / ..... / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده‌ای».

۲ پیام نهایی دو مصراع پایانی سروده زیر چیست؟

«و مریم هر شب، روی شن‌ها/ به انتظار مهدی می‌نشیند/ و گل‌هایی را می‌چیند/ که از انگشتان شهیدان می‌رویند».

۳ در سروده زیر:

«ای سرزمینی کز خاکت/ خوشه‌های گندم می‌روید/ و پیامبران برمی‌خیزند».

■ الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟

■ ب) مقصود شاعر از مصراع‌های دوم و سوم چیست؟

۴ از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید.

«تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن/ و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم».

۵ قربانی در این بخش از شعرش بر چه نکته‌ای تأکید دارد؟

«ای که ردای حسین بر دوش داری/ و خورشید کربلا را در برداری ...».

۶ .....

## گنج حکمت      مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرّین داشت - سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه‌ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بگشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قورم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«گور ستمگر غرق در خون بود.»



فرانسوا کوپه



ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

ناتانائیل، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده‌ای نشانه‌ی خداوند است؛ اما هیچ آفریده‌ای نشان دهنده‌ی او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می‌گرداند.

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصوّر درآید، و «نایافتنی» است، و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد.

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن، و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می‌سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است. ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه‌ی روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

شگفتا! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی‌خبر بوده‌ای!

ناتانائیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانائیل، یعنی دریافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه‌ی خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو می‌رود و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمه‌ی همه‌ی دردسره‌ای تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه‌داری آدمی، زندگی است.

برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه‌ی زمین، شکوفایی گستره‌ی تو دل‌انگیز است!

■ مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه، **آندره زید**، ترجمه‌ی مهستی بحرینی

## کارگاه متن‌پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱ کدام کلمات، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.
- ۲ در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، آی»، یا، ا؛ به این واژه‌ها «**نشانه ندا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**منادا**» نام دارد؛ مانند «ای خدا!».
- گاهی منادا بدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.
- یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.
- ۳ در جمله زیر نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
- «ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت».

### قلمرو ادبی

- ۱ عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
- آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.
- ۲ به کمک کلمه «شکوفایی» یک شبکه معنایی بسازید و آن را در یک بند، به کار ببرید.

### قلمرو فکری

- ۱ نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.
- ۲ نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟
- ۳ هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟
- به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست      عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی

■ بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو      کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد

مولوی

■ غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور      پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

فروغی بسطامی

۴ کدام عبارت درس، به مفهوم آیه شریفه «لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْبَصَارَ» (انعام، آیه ۱۰۳) اشاره دارد؟

۵ جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.  
«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

۶ در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟، توضیح دهید.  
برای من «خواندن» این که شن ساحل‌ها نرم است، کافی نیست؛ می‌خواهم پاهای  
برهنه‌ام این نرمی را حس کند به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد،  
بیپوده است.

..... ۷



## روان خوانی بینوایان

چهار مسافر جدید وارد مسافرخانه شده بودند. کوزت فکر می کرد که شب فرارسیده است و باید فوراً کوزه ها و تنگ های اتاق های مسافران تازه وارد را پر کند.

زن تناردیه سرپوش تابه ای را که از روی آتش در حال جوشیدن بود بلند کرد؛ سپس، ظرفی برداشت و شتابان به منبع آب نزدیک شد. شیر را پیچاند. کوزت سر سوی او گردانده بود و حرکاتش را می پایید. رشته باریکی از آب جاری شد و نیمی از ظرف را پر کرد. زن تناردیه گفت: دهه! اینکه آب ندارد؛ سپس یک لحظه ساکت ماند. کوزت احساس می کرد که قلبش مثل یک گلوله بزرگ نخ در سینه اش بالا و پایین می جهد. دقایقی را که این گونه سپری می شدند، می شمرد و دلش می خواست که روز و روشنایی بود.

گاه به گاه یکی از مسافران به کوچه نگاه می کرد و با لحن تعجب آمیزی می گفت: «چه قدر تاریک است!» و دیگری پاسخ می داد: «انسان باید مثل گربه باشد تا در این ساعت بتواند بی فانوس به کوچه برود!» کوزت با شنیدن این حرف ها می لرزید. ناگهان کاسب دوره گردی که در مسافرخانه منزل داشت، وارد شد و با صدای خشنی گفت: اسب مرا آب نداده اید؟

زن تناردیه گفت: دختر! برو برای اسب آب ببر. کوزت با صدای ضعیفی گفت: خانم، آب نداریم. زن تناردیه در کوچه را گشود؛ راه را به وی نشان داد و گفت: - خیلی خوب؛ برو آب بیاور.

کوزت سرش را پایین انداخت و پیش رفت. یک سطل خالی را که در کنار بخاری بود، برداشت. این سطل از خودش بزرگ تر بود.

زن تناردیه جلو اتاق رفت و با یک قاشق چوبی مقداری از آنچه را در تابه می جوشید، چشید و غرغرکنان گفت:

- اگر اینجا آب نیست، در چشمه هست ...

کوزت بی حرکت مانده بود. در کوچه پیش رویش باز بود و سطل در دستش قرار داشت. به نظر می‌رسید که منتظر است تا کسی به کمکش آید.

زن تناردیه فریاد زد: دِ برو!

کوزت بیرون رفت و در بسته شد. او ناچار بود برای آوردن آب به چشمه واقع در بیشه نزدیک برود. این دفعه خلاف معمول خویش به بساط هیچ یک از فروشندگان هم نگاه نکرد. تا در حدود مسافرخانه بود، راه از روشنایی دکان‌ها روشن بود اما کمی بعد آخرین روشنایی و آخرین دکان ناپدید شد. کودک مسکین خود را در تاریکی دید و در آن فرو رفت. اضطرابی او را فرا گرفته بود و از این رو تا می‌توانست دسته سطل را تکان می‌داد. این حرکت صدایی تولید می‌کرد که برای او جانشین یک رفیق راه می‌شد.

هرچه پیش‌تر می‌رفت، تاریکی غلیظ‌تر می‌شد. هیچ کس در راه نبود. با این همه با زنی روبه‌رو شد که چون او را دید ایستاد؛ لحظه‌ای با نگاه دنبالش کرد و زیر لب گفت: «این بچه این وقت شب کجا می‌رود؟»

کوزت کوچه‌های پر پیچ و خم و خلوت را پیمود. هنگامی که در راهش خانه‌ها یا فقط دیوارهای دو سمت کوچه‌ها وجود داشتند، با شجاعت پیش می‌رفت. گاه به‌گاه از شکاف درپچه‌ای روشنایی شمع را می‌دید. این اثری از نور و حیات بود. این جا مردمی بودند. این، مطمئنش می‌کرد. با این همه هرچه پیش‌تر می‌رفت، قدمش بی‌اراده کندتر می‌شد. همین که از کنار آخرین خانه گذشت، ایستاد. گذشتن وی از آخرین دکان به اشکال صورت گرفته بود. از آخرین خانه آبادی دورتر رفتن ناممکن به نظر می‌رسید. سطل را بر زمین نهاد؛ دست در موهای خویش فرو برد و شروع کرد به خاراندن سرش. حرکتی که مخصوص اطفال وحشت زده است. اینجا دیگر ده نبود؛ بیابان بود. فضای سیاه خلوتی رودرویش گسترده بود. با نومیدی این ظلمت را که هیچ کس در آن نبود و در پندار وی جانوران گوناگون و اشباح در آن وجود داشتند، نگریست. خوب نگاه کرد؛ صدای پای جانوران را که روی علف‌ها راه می‌رفتند شنید و اشباحی را که در عالم خویش میان درخت‌ها در حرکت می‌یافت، آشکارا دید. آن گاه سطل را از زمین برداشت؛ ترس و وحشت به او جرأت و جسارت بخشید. با خود گفت: «به او خواهم گفت که آنجا آب نبود» و به سوی ده باز گشت.

هنوز صد قدم نرفته بود که باز ایستاد. زن تناردیه در نظرش مجسم شده بود؛ همان زن نفرت‌انگیز با دهانی همچون دهان گفتار و چشمانی برافروخته از غضب. کودک نگاهی تضرع‌آمیز به پشت سر و رو در رویش انداخت. چه باید بکند؟ چه بر سرش می‌آید؟ کجا باید برود؟ پیش رویش

هیكل خیالی زن تناردیه، پشت سرش همه اشباح شب و جنگل‌ها، عاقبت از جلوزن تناردیه عقب نشست. راه چشمه را باز گرفت و پا به دویدن گذاشت. دوان دوان از دهکده بیرون رفت و وارد بیشه‌ها شد؛ بی آنکه دیگر به چیزی نگاه کند یا گوش دهد. از دویدن باز نایستاد مگر وقتی که نفسش تنگی گرفت؛ اما از راه رفتن باز نایستاد؛ پیش پایش را گرفته بود و سرگشته می‌رفت. همچنان که می‌دوید می‌خواست گریه کند. لرزش شبانه جنگل سراپایش را فرا می‌گرفت. دیگر فکر نمی‌کرد؛ دیگر نمی‌دید. شب بی‌کران در مقابل این مخلوق کوچک قد علم می‌کرد.

از انتهای بیشه تا چشمه، بیش از هفت تا هشت دقیقه راه نبود. کوزت این راه را خوب می‌شناخت؛ زیرا مکرر هنگام روز آن را پیموده بود. راه را گم نکرد. از ترس آنکه میان شاخه‌ها و بوته‌های خار چیزی ببیند، چشم به چپ و راست نمی‌انداخت. با این حال، به چشمه رسید.

او فرصت نفس کشیدن هم برای خود نگذاشت. با دست چپ در تاریکی، درخت بلوط جوانی را که روی چشمه خم شده بود و معمولاً برای او مثل یک نقطه اتکا به کار می‌رفت، جست‌وجو کرد؛ شاخه‌ای را به دست آورد و به آن آویخت؛ خم شد و سطل را در آب فرو برد. سطل را که تقریباً پر شده بود از آب بیرون کشید و روی علف‌ها گذاشت.

وقتی این کار به انجام رساند، احساس کرد که از خستگی به جان آمده است. می‌خواست که همان دم باز گردد اما تلاش او برای پُر کردن سطل چنان بود که برداشتن یک قدم هم برایش مُحال شد. ناچار خود را روی علف‌ها انداخت و به زمین نشست.

چشمانش را فرو بست و پس از لحظه‌ای باز گشود؛ بی‌آنکه بداند چرا چنین می‌کند اما جز این چاره‌ای نداشت.

کنار او، آب که در سطل حرکت می‌کرد دایره‌هایی روی خود تشکیل می‌داد که به مارهای آتشین سفید شباهت داشتند.

بالای سرش آسمان از ابرهای سیاهی شبیه به دوده‌های متراکم پوشیده بود. به نظر می‌رسید که نقاب حزن‌انگیز ظلمت بر سر این کودک فرود آمده است.

مشتی در اعماق آسمان دیده می‌شد.

کودک با چشمی حیران این ستاره درشت را که نمی‌شناختش و از آن می‌ترسید، نگاه می‌کرد. کوکب درخشان، در آن لحظه به افق بسیار نزدیک بود و از میان مه غلیظی که به آن سرخی مخوفی می‌بخشید، می‌گذشت. مه که به وضع غم‌انگیزی ارغوانی رنگ بود، ستاره را بزرگ‌تر می‌کرد. گویی یک زخم نورافشان است.



بادی سرد از جلگه می‌وزید. بیشه‌های ظلمانی بود؛ بی‌هیچ برخورد برگ‌ها، بی‌هیچ اثری از آن روشنائی‌های مبهم و خنک تابستان. شاخه‌های عظیم به وضعی موحش سیخ ایستاده بودند. چند دسته از بوته‌های خار، در نقاط بی‌درخت سوت می‌زدند. علف‌های بلند زیر نسیم مثل مارماهی پیچ و تاب می‌خوردند. درخت‌های خاردار مانند بازوهای طولی که مسلح به چنگال و مهبیای شکار باشند، به هم می‌پیچیدند. چند خلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می‌شدند، شتابان می‌گذشتند؛ مثل این بود که با وحشت از جلو چیزی که می‌رسد، می‌گریختند. از هر طرف فضاهای غم‌انگیز امتداد داشت. کوزت بی‌آنکه بداند در چه حال است و بی‌آنکه چیزی بفهمد، احساس می‌کرد که به وسیله این عظمت تاریک طبیعت، در میان گرفته شده است. این فقط وحشت نبود که گریبانش را می‌گرفت؛ چیزی بود از وحشت هم موحش‌تر!

برای بیرون آمدن از این حالت غریب که چیزی از آن نمی‌فهمید، اما از آن می‌ترسید، با صدای بلند به شمردن پرداخت: یک، دو، سه، چهار، تا ده و چون به «ده» رسید باز از سر گرفت. این باعث شد که بتواند صورت واقعی اشیای پیرامونش را تشخیص دهد. در دست‌هایش که هنگام آب کشیدن خیس شده بودند، احساس سرما کرد. از جا برخاست. ترسش باز آمده بود؛ یک ترس طبیعی که نمی‌توانست بر آن غلبه کند. کوزت در آن موقع جز یک فکر نداشت و آن فرار کردن بود؛ فرار کردن با همه قوا؛ از میان جنگل، از صحراء تا خانه‌ها، تا پنجره‌ها، تا شمع‌های روشن. نگاهش به سطل که در کنارش بود افتاد. وحشتش از زن تناردیه چندان بود که نمی‌توانست بی‌سطل آب بگریزد. دسته سطل را با دو دست گرفت. به زحمت توانست آن را بلند کند.

ده دوازده قدمی این‌طور برداشت اما سطل پر و سنگین بود؛ مجبور شد که آن را باز بر زمین گذارد. یک لحظه نفس کشید؛ سپس باز دسته را گرفت و راه افتاد. این دفعه قدری بیشتر رفت اما باز هم مجبور شد بایستد. پس از چند ثانیه استراحت بار دیگر حرکت کرد. مانند پیرزنی به جلو خم شده بود؛ سر را تا روی سینه فرود آورده بود و راه می‌رفت. سنگینی سطل بازوی لاغرش را می‌کشید و راست می‌کرد. دسته سطل دست‌های کوچک خیسش را بی‌حس و منجمد می‌کرد. گاه به گاه مجبور بود بایستد و هر دفعه که می‌ایستاد آب سطل لب‌پر می‌زد و بر ساق‌های عریان‌ش می‌ریخت. این واقعه در شبی تاریک، میان یک جنگل، در فصل زمستان و دور از نگاه هر انسانی وقوع می‌یافت.

با نوعی خس‌خس دردناک نفس می‌کشید؛ ناله گل‌ویش را می‌فشارد اما جرأت گریستن نداشت؛ حتی از دور از زن تناردیه می‌ترسید! عادت کرده بود که همیشه این زن را رودرروی خود حاضر ببیند. با این همه نمی‌توانست با این وضع راه را به سرعت طی کند و بسیار کند می‌رفت. مدت توقفش را دمام



کمتر می‌کرد و می‌کوشید تا چون به راه می‌افتد از دفعهٔ سابق بیشتر رود. فکر می‌کرد که اگر این‌طور برود، بیش از یک ساعت طول می‌کشد تا به دهکده برسد و آنجا زن تناردیه کتکش خواهد زد. این غصه با ترسی که از تنها بودن در جنگل تاریک داشت، مخلوط می‌شد. از خستگی به جان آمده بود و هنوز راه جنگل را به پایان نرسانده بود. چون نزدیک درخت بلوط کهنی که آن را می‌شناخت رسید، یک بار دیگر برای آخرین بار ایستاد و برای آنکه کاملاً رفع خستگی کند، مدّت توقّفش را از دفعات دیگر طولانی‌تر کرد؛ سپس همهٔ قوایش را جمع آورد، سطل را برداشت و با جرأت قدم در راه نهاد. آن وقت دیگر این مخلوق کوچک و ناامید نتوانست خویشتن‌داری کند و فریادکنان گفت:

– خدایا! خدایا!

همان‌دم ناگهان احساس کرد که سطل، دیگر سنگینی ندارد. دستی که به نظرش بزرگ می‌آمد، دستهٔ سطل را گرفته و با قوّت بلند کرده بود. کوزت سر برداشت. هیکل بزرگ سیاهی، مستقیم و بلند در کنارش راه می‌آمد. این، مردی بود که از پشت سرش رسیده و او صدای پایش را نشنیده بود. این مرد بی‌آنکه کلمه‌ای بگوید، دستهٔ سطل را در مشت گرفته بود و آن را می‌آورد. او ژان‌والژان بود.

ویکتور هوگو

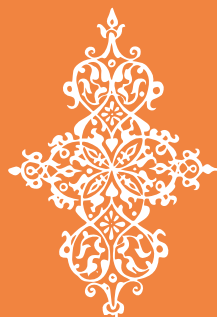
## درک و دریافت

- ۱ کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟
- ۲ دو نمونه از فضاسازی گیرا و جذاب را در داستان مشخص کنید.

# تحلیل فصل و کوزه شایسته

از ابتدای کتاب تا این فصل، هر چه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است؛ اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا شدیم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسایل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا می‌شویم.



- ۱ ای خدا، ای فضل تو حاجت روا  
 مگر اندر ما، مکن در ما نظر  
 ما نبودیم و تقاضایمان نبود  
 لذتِ حسی، نمودی، نیست را  
 ۵ قطره دانش که بخشیدی ز پیش  
 ما چو نایم و نوا در ما ز توست  
 آبِ دریا، جمله در فرمانِ توست  
 چون الف چیزی ندارم، ای کریم  
 این همه گفتیم، یک اندر پنج  
 ۱۰ بی عنایتِ حق و خاصانِ حق  
 با تو یادِ هیچ کس، نبود روا  
 اندر اکرام و سخای خود نگر  
 لطف تو، ناگفته ما می‌شود  
 عاشق خود کرده بودی، نیست را  
 متصل گردان به دریای خویشت  
 ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست  
 آب و آتش، ای خداوند آن توست  
 جز دلی تنگ‌تر از چشمِ میم  
 بی عنایتِ خدا، هیچیم، هیچ  
 گر ملک باشد، یاهشتش ورق

مثنوی معنوی، مولوی



# واژه‌نامهٔ منابع وبپوست



# واژه‌نامه

ستایش: به نام کردگار

**افلاک:** ج فلک، آسمان، چرخ

**رزاق:** روزی دهنده

**زهی:** آفرین

**فروغ:** روشنائی، پرتو

**فضل:** بخشش، کرم، نیکویی

**کام:** سقف دهان، مجازاً دهان، زبان

درس یکم: چشمه و سنگ

گنج حکمت: خلاصهٔ دانش‌ها

**برازندگی:** شایستگی، لیاقت

**پیرایه:** زیور

**تعَلَل:** بهانه آوردن، درنگ کردن

**تیزپا:** شتابنده، سریع

**خاییدن:** جویدن، به دندان نرم کردن

**خیره:** سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیهوده

**شکن:** پیچ و خم زلف

**عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوات:** نیکوترین درودها بر او باد

**غُلْغُلَه زن:** شور و غوغاکنان

**قوت:** خوراک، خوردنی، غذا

**گَلْبَن:** بوتهٔ گل، گل سرخ، بیخ بوتهٔ گل

**معرکه:** میدان جنگ، جای نبرد

**نادره:** بی‌مانند، بی‌نظیر

**نمط:** روش، نوع

**نیلوفر:** صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ

نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از «پردهٔ

نیلوفر»، آسمان لاجوردی است.

**وَرطه:** زمین پست، مهلکه، هلاکت

**هنگامه:** غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم

**یله:** رها، آزاد

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

روان خوانی: خسرو

**اِرْتِجالاً:** بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا

شعر سرودن

**اِستَر حام:** رحم خواستن، طلب رحم کردن

**اِقْبال:** نیک بختی، خوشبختی

**اِدبار:** تیره بختی، بدبختی

**اِلزام:** ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

**اَوان:** وقت، هنگام

**باری:** القَصه، به هر حال، خلاصه

**بَدَسْگال:** بداندیش، بدخواه

**بَسْمَل کردن:** سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان

در وقت ذبح جانور «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

می‌گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن

«بَسْمَل کردن» گفته می‌شود.

**پلاس:** جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

**تعلیقات:** ج تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت مطالب

و جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود

نشان‌های ارتشی است.

**تقریر:** بیان، بیان کردن

**تکریم:** گرامی داشت

**تکید:** لاغر و باریک اندام

**تصدیق نامه:** گواهی نامه



**تیمار:** خدمت و محافظت از کسی که بیمار باشد، اندیشه

**جافی:** جفاکار، ستمکار

**حُجب:** شرم و حیا

**حَلَبی:** ورقه نازک فلزی، از جنس حَلَب

**خسروانی خورش:** خورش و غذای شاهانه

**خودرو:** خودرأی، خودسر، لجوج

**دانگ:** بخش، یک ششم چیزی

**دوات:** مرکب دان، جوهر

**زنگاری:** منسوب به زنگار، سبزرنگ

**شهناز:** یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی، گوشه ای از دستگاه شور

**صاحب دل:** عارف، آگاه

**ضایع:** تباه، تلف

**ضمایم:** ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان های دولتی است.

**طبیعت:** خو، عادت، طبع و سرشت

**طمأنینه:** آرامش، سکون و قرار

**عتاب کردن:** خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن

**غنود:** ستیزه کار، دشمن و بدخواه

**فیاض:** بسیار فیض دهنده، بسیار بخشنده

**قرباب:** خویشی و خویشاوندی

**کُمیت:** اسب سرخ مایل به سیاه

**لا حَرم:** ناگزیر، ناچار

**لعب:** بازی. لهو و لعب: خوش گذرانی

**لَمَنْ تَقُول:** برای چه کسی می گویی؟

**لهو:** بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند.

**مألوف:** خو گرفته

**متداول:** معمول، مرسوم

**مخدول:** خوار، زبون گردیده

**مسخرگی:** لطیفه گوئی، دلچکی

**مُسکِر:** چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد؛ مثل شراب

**مُحال:** دروغ، بی اصل، ناممکن

**مستغنی:** بی نیاز

**مولع:** شیفته، بسیار مشتاق، حریص، آزمند

**مُطرب:** عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.

**مُعاصی:** ج معصیت، گناهان

**مُغلوب:** شکست خورده

**مَفْتُول:** سیم، رشته فلزی دراز و باریک

**ملتفت شدن:** آگاه شدن، متوجه شدن

**منجالب:** محل جمع شدن آب های کثیف و بدبو

**مُندرس:** کهنه، فرسوده

**مُنکَر:** زشت، ناپسند

**درس سوم:** سفر به بصره

**گنج حکمت:** گرگ و سگ

**ادیب:** با فرهنگ، دانشمند، بسیار دان

**اندر ماندن:** عاجز شدن

**أَهْلِیت:** شایستگی، لیاقت

**بی راهی:** گمراهی

**پلاس:** جامه ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند،

نوعی گلیم

**تازی:** عرب؛ زبان تازی: زبان عربی

**جَلْ جَلالُه و عَمَّ نوالُه:** بزرگ است شُکوه او و فراگیر است لطف او.

**خورجینک:** خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً

از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است؛ جامه دان.

**در حال:** فوراً، بی درنگ

**دَلاک:** کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده

**دین:** وام

**رُقعه:** نامه

**رَمه:** گله

**سِرگین:** فضله چهارپایان، مانند اسب و خر

**شوخ:** چرک، آلودگی

**فَرَاغ:** آسایش و آرامش، آسودگی

**فَرَج:** گشایش، رهایی

**قَلیه:** نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ، بریان کنند.

**قَیم:** سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حمام آمده است.

**کرای:** کرایه

**گَسیل کردن:** روانه کردن، فرستادن کسی به جایی

**مَرَمَت:** اصلاح و رسیدگی

**مَسْلَخ:** رخت کن حمام

**مَصاف کردن:** جنگیدن

**مَطْبَخ:** آشپزخانه

**معاملت:** داد و ستد کردن

**مغربی:** متعلق به کشور مغرب (مراکش)

**مُکاری:** کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می دهد یا کرایه می کند.

**نموده:** نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده، جلوه کرده

**نیکو منظر:** زیبارو، خوش چهره

**درس چهارم: ادبیات بومی (درس آزاد ۱)**

**درس پنجم: کلاس نقاشی**

**روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود**

**اسلیمی:** تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند .

**أخره:** چنبره گردن، قوس زیر گردن

**بُحران:** آشفتگی، وضع غیرعادی

**بُر خوردن:** در میان قرار گرفتن

**بُشن:** خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس

**بیرنگ:** نمونه و طرحی که نقاش به صورت

کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن

را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه

**بیغوله:** کنج، گوشه ای دور از مردم

**تَسلا:** آرامش یافتن

**حقارت:** خواری، پستی

**خطابه:** سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن

**خَلَفِ صَدِق:** جانشین راستین

**خیل:** گروه، دسته

**رعنا:** خوش قد و قامت، زیبا

**رندانه:** زیرکانه

**شَندِر غاز:** پولی اندک و ناچیز

**طُمأنینه:** آرامش و قرار

**عیال:** زن و فرزندان، زن

**غارِب:** میان دو کتف

**فراعنه:** ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر

**کُله:** برآمدگی پشت پای اسب

**کنگره:** مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (کلمه ای فرانسوی)

**گَرته برداری:** طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه

زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح

**مُرده:** پشت، بالای کمر

**مَخْمَصَه:** بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.

**مرفه:** راحت و آسوده

**مُشَوِّش:** آشفته و پریشان

**معاشرت:** گفت و شنید، الفت داشتن

**میراب:** نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها تقسیم می‌کند.

**وَالصَّافَاتِ صَفًا:** سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷)

**وَقَب:** هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم

**وقفی:** منسوب به وقف، وقف، زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

درس ششم: مهر و وفا

گنج حکمت: حَقُّهٔ راز

**حَقُّه:** جعبه، صندوق

**خُلد:** بهشت

**خُنُک:** خوشا، نیکا

**خیال:** آرزو، فکر، تصوّر چیزی در ذهن، هنگامی که در پیش چشم نباشد.

**سودا:** اندیشه، هوس، عشق

**شب رو:** شب بیدار، راهزن

**عشرت:** خوش گذرانی

**لعل:** یکی از سنگ‌های گران قیمت که در جواهرسازی مصرف دارد. رنگ سرخ این سنگ، معروف است.

**نوش:** شهید و عسل، خوشگوار

درس هفتم: جمال و کمال

شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

**اِزَم:** ارم یا ارم ذات العِماد که در قرآن از آن یاد شده

و غالباً آن را بهشت شَدَاد دانسته‌اند.

**استماع:** شنیدن، گوش دادن

**أَشْجَار:** چ شَجَر، درختان

**اعتبار:** پند گرفتن، عبرت‌پذیری

**أنهار:** چ نهر، جوی‌ها

**جَبَّار:** مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.

**جفا:** بی وفایی، ستم

**جَنان:** چ جَنَن، بهشت‌ها، فردوس‌ها

**روی تافتن:** روی گردان شدن

**ریحان:** هر گیاه سبز و خوشبو

**ریش:** زخمی

**زَلَّت:** لغزش، لغزیدن، گناه

**صدیق:** بسیار راستگو

**طَرَب:** شادی

**طهارت:** پاکی

**عداوت:** دشمنی

**غنا:** سرود، نغمه، دستگاه موسیقی، آوازخوانی

**فُرْقَت:** جدایی، دوری

**فَلا جَرَمَ:** (فَ + لا جَرَمَ) پس ناگزیر

**قربان:** صدقه، تصدّق (در معنای کمانداندن و جای کمان، نیز کاربرد دارد).

**کایدان:** چ کاید، حیلۀ گران

**کوتاه نظری:** اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن

**کید:** حیلۀ و فریب

**کیش:** تیردان

**لثیمی:** پستی، فرومایگی

**مَحَنَت:** اندوه، ناراحتی

**مُعاملت:** معامله، داد و ستد

**مَلِک تعالی:** خداوند والا مرتبه

**مُلک:** پادشاهی، بزرگی، عظمت

**نقض:** شکستن، شکستن عهد و پیمان

**وَصِلت:** چ وصل، اتصال، پیوستگی

درس هشتم: در سایه سار نخل ولایت

گنج حکمت: دیوار عدل

پای افزار: کفش، پاپوش

تبار: نسل، خاندان

تنگ مایه: کم توان، محدود

حد (حد زدن): هر خطا که برای آن مجازاتی مقدر باشد.

خجسته: مبارک، خوب و خوش

دست مایه: سرمایه

دهش: بخشش

سایه سار: جایی که سایه دارد

صوّلت: هیبت، قدرت، شکوه و جلال

عامل: حاکم

عمارت: بنا کردن، آباد کردن، ساختمان

ماسو: مخفف ما سوئی الله؛ آنچه غیر از خداست،

همه مخلوقات

مهمیز: ابزاری فلزی که بر پاشنه چکمه وصل

می کنند و به وسیله آن، اسب را به حرکت در می آورند.

هَرّا: صدا و غوغا، آواز مهیب

درس نهم: غرش شیران

شعر خوانی: باز این چه شورش است

اَشرف: شریف تر، گرانمایه تر، افراشته تر

اَشرف مخلوقات: آدمی، انسان

اعظم: بزرگ تر، بزرگوار تر

بارگاه: دربار و کاخ شاهان، جایی که شاهان دیگران

را به حضور پذیرند؛ بارگاه قدس: سرپرده جلال و

شکوه الهی

خذلان: درماندگی، بی بهرگی از یاری

دولت: دارایی، زمان فرمانروایی

رستخیز: رستاخیز، برخاستن مردگان، بعث

صور: شاخ و جز آن، که در آن دمند تا آواز برآید؛ بوق؛

صور اسرافیل: شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی

در آن دمد و مردگان زنده شوند.

طالع: سرنوشت، بخت

قدس: پاکی

عرش: تخت پادشاه، سریر، خیمه، سایبان

محنت: اندوه، غم

مُفتَحَر: سربلند، صاحب افتخار

ملال: اندوه، پژمردگی، افسردگی

ملک: فرشته ای که نزدیک به آستان حضرت حق

است؛ جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، عزرائیل

نَفخ: دمیدن با دهان، دَم: نفخه صور؛ دمیدن اسرافیل

در صور

درس دهم: دریا دلان صف شکن

گنج حکمت: یک گام، فراتر

اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن

استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن، فراخواندن

اَسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی

باری تعالی: خداوند بزرگ

تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن

تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل

جُنود: ج جُند، لشکریان، سپاهیان

حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه

و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح

مکه روی داد.

خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد

می آیند؛ سرا

خور: زمین پست، شاخه ای از دریا

راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن

رُعب: ترس، دلهره، هراس

سردمدار: سردهسته، رئیس

سکّان: دنباله کشتی، ابزاری در دنباله کشتی برای

حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر

**سوله:** ساختمان سقف دار فلزی

**عُنا:** توانگری، بی نیازی

**مَشِیت:** اراده، خواست خدای تعالی

**مُعْرِف:** کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به

مجلس وارد می شوند، معرفی می کند. شناساننده

**مَعْرَکَه:** میدان جنگ

**مقریان:** ج مقری، کسی که آیات قرآن را به آواز

خواند، قرآن خوان

**نسیان:** فراموشی

**نُفوس:** ج نفَس، مجازاً انسان ها، موجودات زنده

**وسواس:** دو دلی

## درس یازدهم: خاک آزادگان

روان خوانی: شیر زنان

**اُسرا:** ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان

**اُسْطوره:** سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به

موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان

است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن

دارد.

**اَرمان:** آرزو، عقیده

**بعث:** حزبی سیاسی که صدام حسین، رئیس

جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

**بناثُ الخِمنی:** دختران امام خمینی (ره)

**تاوان:** زیان یا آسیبی که شخص به خاطر

خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران

ببیند .

**تجلی:** جلوه گری، پدیدار شدن چیزی درخشان

مانند نور، روشنی

**تقریظ:** ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز

دربارهٔ یک کتاب

**تکریم:** بزرگداشت، گرامیداشت

**توسن:** اسب سرکش، مقابل رام

**توش:** توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار

**جسارت:** دلیری، بی باکی و گستاخی

**خصم:** دشمن

**زَبَر:** بالا، فوق، مقابل پایین

**طَاقَت فرسا:** بسیار سخت و آزار دهنده، کاری

خسته کننده

**فراق:** دوری، جدایی

**کَرکَس:** پرنده ای از ردهٔ لاشخورها

**کِفاف:** به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان

را بس باشد.

**گلشن:** گلستان، گلزار

**مَترسک:** پیکره و مجسمه ای کمابیش شبیه انسان

که برای ترساندن پرندها و جانوران در کشتزارها

نصب می کنند، آدمک، آدم نما

**مَدْفَن:** جای دفن، گور

**مصلحت:** آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.

**معلول:** کسی که عضو یا اندام هایی از بدنش

آسیب دیده است.

**معیار:** مقیاس، اندازه

**مگسل:** جدا مشو، رها مکن

**مِلاک:** اصل هرچیز، معیار، ابزار سنجش

**مَهیب:** ترسناک، ترس آور، هولناک

**وقاحت:** بی شرمی، بی حیایی

**هیئت:** گروه، دسته، انجمن

## درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

گنج حکمت: جاه و چاه

**اَبَنوس:** درختی است که چوب آن سیاه، سخت،

سنگین و گرانبهاست.

**بارگی:** اسب، «باره» نیز به همین معنی است.

**بهرام:** سیارهٔ مریخ

**پُتک:** چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

**تُرگ:** کلاه خود

**تیز:** تند و سریع

**جاه:** مقام، درجه

**خَدَنگ:** چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می‌سازند.

**خُود:** کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می‌گذارند.

**دَد:** جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ

**زَه:** چله کمان، وتر

**سَاعِد:** آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد.

**سِپَرَدَن:** طی کردن

**سُتُوَه:** درمانده و ملول، خسته و آزار

**سَلِیج:** افزار جنگ، ممال سلاح

**سَندروس:** صمغی زرد رنگ

**عَنان:** افسار، دهانه

**کام:** مجازاً مراد، آرزو، قصد، نیت

**کاموس:** یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

**کوس:** طبل بزرگ، دهل

**کیوان:** سیّارهٔ زُحل

**گُبر:** نوعی جامه جنگی، خِفَتان

**گُرد:** دلیر، پهلوان

**هماورد:** حریف، رقیب

درس سیزدهم: گردآفرید

شعر خوانی: دلبران و مردان ایران زمین

**افسر:** تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

**افسون:** حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن

**آورد:** جنگ، نبرد، کارزار

**بادپا:** تیزرو، شتابنده

**باره:** اسب

**بردمیدن:** خروشدن، برخاستن

**برگاشتن:** برگرداندن

**بسنده:** سزاوار، شایسته، کافی، کامل

**پدram:** آراسته، نیکو، شاد

**تاب:** چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زُلف می‌باشد،

پیچ و شکن

**چاره گر:** کسی که با حيله و تدبیر، کارها را به سامان

کند؛ مدبّر

**خَدَنگ:** درختی است بسیار سخت که از چوب آن

نیزه و تیر سازند.

**خَطَه:** سرزمین

**خیره:** متحیر، سرگشته

**درع:** جامهٔ جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

**دَز:** قلعه حصار

**دَمان:** خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک

**دوده:** دودمان، خاندان، طایفه

**زره:** جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از

حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر

روی لباس‌های دیگر می‌پوشیدند.

**سالار:** سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ

و منصبی رفیع باشد، حاکم

**سَمَنَد:** اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده

(در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است.)

**سَنان:** سر نیزه، تیزی هر چیز

**شیراوژن:** شیرافکن، دلاور

**عَنان:** افسار، دهانه

**فراز آمدن:** رسیدن، نزدیک آمدن

**فوج:** گروه، دسته

**کمند افکن:** کمند انداز

**نظاره:** نظر کردن، نگریستن، تماشا کردن

**ویله کردن:** فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن؛ ویله:

صدا، آواز، ناله

**هَژیر:** هوشیار، چابک

## درس چهاردهم: طوطی و بقال

گنج حکمت: کوزه

آبدال: مردان کامل

آشپاه: ج شبه، ماندها، همانندان

تَلَطَّف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن،

نرمی کردن

جولقی: ژنده پوش و گدا و درویش

حاذق: ماهر، چیره دست

خواجه وش: کد خدا منش

زبون: خوار، ناتوان

سِفاهت: بی خردی، کم عقلی، نادانی

سوداگر: مشتری، خریدار و فروشنده

طاس: کاسهٔ مسی

عَرَبده: فریاد پر خاش جویانه برای برانگیختن دعوا

و هیاهو

قَهَر: خشم، غضب

کَل: مخفف کچل

مُسَلَّم داشتن: باور کردن

ندامت: پشیمانی، تأسف

## درس پانزدهم: ادبیات بومی (درس آزاد ۲)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

شانزدهم: خیر و شر

روان خوانی، طراران

آنبان: کیسه‌ای بزرگ که از پوست دباغی شده گوسفند

درست می‌کنند.

بر اثر: به دنبال، در پی

بعینه: عیناً، مانند

تافته: گذاخته، برافروخته

تباه: فاسد، خراب؛ تباه کردن چشم: کور کردن

تعیبه کردن: آماده کردن، قرار دادن

جَلَجَل: ج جلجل، زنگ، زنگوله

خُبث: پلیدی، خُبث طینت: بدجنسی، بد ذاتی

خِلعت: جامه ای که بزرگی به کسی بخشد.

دستار: پارچه‌ای که به دور سر پیچند، سربند و عمامه

دشنه: خنجر

شوکت: جاه و جلال

صرعیان: بیماران مبتلا به عارضه صرع؛

صرع: بیماری غش

طَرَفه: شگفت آور، عجیب

طینت: سرشت، خوی

فراغت: آسودگی

لعل: سنگ قیمتی به رنگ سرخ مانند یاقوت

مایه: سرمایه، دارایی

مُفلس: تهی دست، درویش و بی چیز

مُقَبِل: خوش بخت، نیک‌بخت و خوش اقبال

مُلازمان: همراهان

مَنال: مال و ثروت، درآمد مستغلات

موضع: جا

هَمَت: بلندنظری، خواست، کوشش

درس هفدهم: سپیده دم

گنج حکمت: مزار شاعر

بَرین: بالاین، برتر

تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.

حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و

دلآوری‌ها سخن می‌رود.



نیایش: ای خدا

**اکرام:** بزرگ داشتن، بخشش داشتن، احترام کردن  
**بسیج:** فراهم کردن، آمادگی  
**سخا:** بخشش، کرم، جوانمردی  
**عنایات:** چِ عنایت، توجّه، حفظ کردن

**ردا:** جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، بالاپوش  
**شرافت:** ارجمندی، باشرف بودن  
**طاعون:** نوعی بیماری همه گیر و خطرناک که با تب، آلودگی خون، خونریزی منتشر در پوست و بافت‌های زیرپوستی همراه است.  
**لگام:** افسار، دهنهٔ اسب  
**نیلگون:** به رنگ نیل، آبی سیر

درس هجدهم: عظمت نگاه

روان خوانی: بینوایان

**اُشیاح:** چ شَیح، کالبدها، سایه‌ها، سیاهی‌هایی که از دور دیده می‌شود.  
**اکتفا:** بسنده کردن، کفایت کردن  
**تمایز:** فرق گذاشتن، جدا کردن  
**تملک:** مالک شدن، دارا شدن  
**خَلَنگ:** نام گیاهی است، علف جارو  
**ذی حیات:** جاندار  
**عود:** درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد.  
**غایی:** نهایی  
**فسفر:** عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.  
**مأنده:** سفره‌ای که بر آن طعام باشد.  
**مبَتّی:** ساخته، بنا شده  
**مُترَکِم:** روی هم جمع شده، بر هم نشیننده، انبوه  
**مَخوف:** ترسناک، وحشت‌زا و هراس‌انگیز  
**مُنحصِر:** ویژه، محدود  
**موحش:** وحشت‌آور، ترسناک  
**نثار:** پیشکش کردن، افشاندن

- **آشنایی با ادبیات مقاومت جهان**، ترابی، ضیاء الدین، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۹.
- **ادبیات دفاع مقدّس**، سنگری، محمدرضا، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۹.
- **ادبیات فارسی (۱، ۲، ۳)** کتاب درسی، گروه مؤلفان، وزارت آموزش و پرورش، اداره کلّ چاپ و توزیع کتاب‌های درسی، ۱۳۹۴.
- **انواع ادبی**، سیروس، شمیسا، انتشارات میترا، تهران، ۱۳۹۴.
- **اتاق آبی**، سپهری، سهراب، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۸.
- **ادب مقاومت**، غالی شکری، گردانیده محمد حسین روحانی، نشر نو، چاپ اوّل ۱۳۶۹.
- **ادبیات داستانی**، میرصادقی، جمال، مؤسسه فرهنگی ماهور، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- **ارزیابی شتاب زده**، آل احمد، جلال، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ ۱۳۵۷.
- **اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**، محمد بن منور میهنی، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- **انواع ادبی**، شمیسا، سیروس، انتشارات فروس، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- **انواع شعر فارسی**، رستگار فسایی، منصور، انتشارات نوید، شیراز، چاپ اوّل، ۱۳۷۲.
- **بینوایان**، هوگو، ویکتور، ترجمه حسینقلی مستعان، انتشارات امیرکبیر، چاپ سیزدهم، ۱۳۶۳.
- **پیوند زیتون بر شاخه ترنج**، موسوی گرمارودی، سیدعلی، انتشارات سورة مهر، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۹.
- **تاریخ ادبیات جهان**، باکتر. ب تراویک، ترجمه عربعلی رضایی، نشر فروزان، چاپ اوّل، ۱۳۷۳.

- **جوامع الحکایات**، عوفی، سدیدالدین محمد، به تصحیح مظاهر مصفا، مؤسسه مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- **حافظ**، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات ناهید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
- **حافظ شیرین سخن**، معین، محمد، انتشارات صدای معاصر، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
- **حافظ نامه**، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
- **حماسه سرایی در ایران**، صفا، ذبیح الله، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- **داستان‌های دل انگیز ادبیات فارسی**، کیا(خانلری)، زهرا، انتشارات توس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- **داستان‌های صاحب‌دلان**، محمدی اشتهااردی، محمد، ناشر مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل البیت (ع)، قم، ۱۳۶۷.
- **داستان و نقد داستان**، گلشیری، احمد، انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- **دیوان حافظ**، خواجه شمس‌الدّین محمد، به اهتمام محمد قزوینی - قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **دیوان سنایی**، سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم، به اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۳۶.
- **سبک شناسی شعر**، شمیسا، سیروس، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- **سفرنامه ناصر خسرو**، ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، ۱۳۳۵.
- **شاهنامه** (نامه باستان)، فردوسی، ابوالقاسم، به کوشش میرجلال‌الدّین کزازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶.
- **شرح مثنوی شریف**، فروزانفر، بدیع الزّمان، انتشارات کتابفروشی زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۱.
- **شرح جامع مثنوی**، زمانی، کریم، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- **شهری در آسمان**، آوینی، سیّد مرتضی، انتشارات روایت فتح، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳.

- **صور فارسی در شعر فارسی**، شفیعی کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- **عناصر داستان**، میرصادقی، جمال، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- **فرهنگ کنایات**، ثروت، منصور، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- **فرهنگ نام‌های شاهنامه**، رستگار فسایی، منصور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **فرهنگ فارسی**، معین، محمد، دوره ۶ جلدی، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- **قابوس نامه**، عنصرالمعالی کیکاووس، تصحیح غلامحسین یوسفی، مؤسسه انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳.
- **کلیات سعدی**، مصلح بن عبدالله، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- **مآنده‌های زمینی و مآنده‌های تازه**، آندره ژید، ترجمه مهستی بحرینی، نشر نیلوفر، ۱۳۹۴.
- **مثنوی معنوی**، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
- **مجله ادبیات داستانی**، شماره ۱۲، مهر ۱۳۷۲.
- **مکتب حافظ**، مرتضوی، منوچهر، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- **من زنده‌ام** (خاطرات دوران اسارت)، آباد، معصومه، نشر بروج، تهران، چاپ چهل و سوم، ۱۳۹۳.
- **موسیقی شعر**، شفیعی کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.

# پیوست شیوه‌نامه ارزشیابی فارسی

ارزشیابی، فرایندی است که از ساختار محتوا، چگونگی آموزش و یادگیری، تأثیر می‌پذیرد. شیوه‌نامه ارزشیابی آزمون کتبی فارسی تازه تألیف، دقیقاً بر همین، بنیاد استوار است.

ردیف	قلمرو	موضوع	شمارک
۱	زبانی نمره ۷	معنی واژه (و روابط معنایی واژگان)	۱/۵
		املاي واژه	۱/۵
		مباحث زبانی (فرایندهای واجی، دو تلفظی و...)	۱
		ساخت واژه و روابط دستوری واژگان	۳
۲	ادبی نمره ۵	آرایه های بدیع لفظی / آوایی	۰/۵
		آرایه های بدیع معنوی	۱
		بیان	۱/۵
		حفظ شعر	۲
۳	فکری نمره ۸	گزارش و تحلیل شعر	۴
		گزارش و تحلیل نثر	۳
		نتیجه‌گیری و تعیین نوع	۱
		جمع نمره	۲۰

## تذکر:

- ویژگی‌های معنایی و دستوری واژگان، باید در «جمله» پرسیده شود.
- در املاي واژگان، «تشديد» ارزش املايي ندارد.
- گسسته يا پيوسته‌نويسي واژه‌هايي كه ساخت ترکیبي دارند (مانند كتاب‌خانه يا كتابخانه)، يكسان است و ارزش املايي ندارد.
- در حفظ شعر، از آوردن جای خالی باید پرهیز کرد؛ سروده کامل یا بخشی از آن خواسته شود.
- در آزمون‌ها و پرسش‌های فرایندی که در جریان یادگیری کلاسی به صورت شفاهی برگزار می‌شود، به موضوع‌های خوانشی یا پاره مهارت‌های خوانداری (مانند لحن، تکیه، مکث و درنگ، فراز و فرودهای آوایی و ...) و فن بیان باید توجه شود.
- نمره نهایی، میانگین نمره پرسش‌های کلاسی (تجربه‌های یادگیری فرایندی) و نمره آزمون کتبی پایانی خواهد بود:

$$20 + 20 = 40 \div 2 = 20$$



معلّمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند  
نظر اصلاحی خود را دربارهٔ مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران،  
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email)  
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتابهای درسی ابتدایی و متوسطه نظری